



پیغام عشق

قسمت هشتصد و نود و یکم





خلاصه شرح غزل ۲۴۵۸ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۸ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

سنگ مزن بر طرفِ کارگه شیشه‌گری

زخم مزن بر جگرِ خسته خسته‌جگری

[از زبان انسانی که دلش می‌خواهد همانیدگی‌ها را بیندازد خطاب به خدا و زندگی می‌گوید: خدایا] همانیدگی‌های انسانی را که با چیزها هم‌هویت شده و هنوز هم می‌خواهد همانیده بشود نشانه بگیر و بر آن‌ها سنگ نینداز. [اگر هر همانیدگی را یک شیشه درنظر بگیریم چنین انسانی مانند یک کارگاه شیشه‌گری و پر از مکر و دغل‌های من‌ذهنی است یعنی دائماً می‌تواند بشکند و برنجد.] خدایا بر جگرِ زخمیِ انسانِ مانده در ذهن که خسته از همانش با چیزهاست اما هنوز خوشبختی را در داشتن آن‌ها می‌بیند و قدر زخم تو را نمی‌داند، زخم مزن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

بر دلِ من زن همه را، زآنکه دریغ است و غبین

زخمِ تو و سنگِ تو بر سینه و جانِ دگری

*غَبین: زیان‌دیده، مَغبون

خدایا، [به‌جای آن انسان‌ها] همانیدگی‌های مرکز مرا نشانه بگیر و بر آن‌ها سنگ بزن. زیرا این سنگ تو و زخم تو حیف است که به انسان همانیده دیگری بخورد که در خواب ذهن است و قصد بیدار شدن ندارد و اگر بر من نخورد مغبونیت و زیان‌کاری بزرگی نصیبم می‌شود.



[مولانا با این دو بیت بیان می‌دارد بهتر است انسان دارای من ذهنی به‌طور داوطلبانه خواهان تیرهای قضا شود تا با برخورد آن‌ها و ایجاد درد هشیارانه، به وجود همانیدگی‌هایش آگاه شده و آن‌ها را از مرکزش پاک کند. درغیراین صورت مانند کارخانه‌ای از شیشه‌های هم‌هویتی شده، و تمام رنجش‌ها، مکرها و توقعات من ذهنی زندگی‌اش را فلج خواهد کرد.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

باز رهان جمله اسیرانِ جفا را جُز من

تا به جفا هم نکنی در جُز بنده نظری

خدایا، به انسان‌های اسیرِ جفا که به زندگی وفادار نبوده و از جنس جسم هستند و دوست ندارند تیر قضا به همانیدگی‌شان بخورد، تیر نزن. آن‌ها را از درد فعلی‌شان باز رهان و تسکین بده. فقط به همانیدگی من که به تو آگاهم تیر بزن. حتی اگر جفا و کم‌لطفی هم می‌کنی فقط به من نظر کن نه به دیگری. [به عبارت دیگر نظر مثبت و عنایت خداوند به کسی عطا می‌شود که هشیارانه دنبال تیر جفای او باشد، زیرا تیر جفای زندگی جفای انسانی را نشان می‌دهد که هنوز از جنس خدا نشده است. با آن تیر، همانیدگی‌ها از مرکز پاک شده و سپس قضا و کن فکان، خودش سپر انسان می‌شود. بدین ترتیب از ارتعاش انسان‌های زنده شده به خدا، انسان‌های اسیر جفا و زیر درد نیز متوجه می‌شوند باید همانیدگی را رها کنند.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

هم به وفا با تو خوشم، هم به جفا با تو خوشم

نی به وفا، نی به جفا، بی تو مبادم سفری

خدایا، من، هم به وفا با تو خوشم یعنی هنگامی که خودت را نشانم می‌دهی و با فضاگشایی شاد و آرام و از جنس تو می‌شوم؛ و هم به جفایت یعنی وقتی به ظاهر با قضا و کن فکانت به من جفا می‌کنی اما در باطن به من می‌فهمانی که یک



همانیدگی در مرکز دارم و باید ریاضت بکشم تا از مرکزم پاک شود. پس چه وفا کنی، چه جفا کنی [که تو بهتر می دانی و من نمی دانم]، بدون تو نمی خواهم و نمی توانم به هیچ سفری بروم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

چونکه خیالت نبُود آمده در چشمِ کسی

چشمِ بزِ کُشته بُود تیره و خیره‌نگری

*کُشته: مُرده، ذبح شده

*خیره‌نگر: کسی که به نقطه‌یی نظر دوزد و به جای دیگر ننگرد؛ حیران

وقتی خیال تو ای خدا به صورت فضای گشوده شده در مرکز انسانی نباشد به طوری که چشم عدم او باز نشود، چشم جسمی اش که از طریق همانیدگی ها می بیند مانند چشمِ بزِ کشته شده است که به ظاهر خیره نگاه می کند اما چیزی نمی بیند و از آن نگاه نفعی عایدش نمی شود [و نمی بیند که امتداد خداوند است و باید هشیارانه به او زنده شود. نمی بیند که دیدن بر حسب همانیدگی و هشیاری جسمی چقدر مضر است].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

پیش ز زندانِ جهان با تو بدم من همگی

کاش بر این دامگهم هیچ نبودی گذری

خدایا، پیش از حبس شدن در زندان این جهان و افتادن در دام همانیدگی هایش من تماماً با تو و از جنس تو بودم. ای کاش از این دامگاه عبور نمی کردم و اشتباهِ ماندن در زندان همانیدگی ها را ادامه نمی دادم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

چند بگفتم که: خوشم، هیچ سفر می‌نروم

این سفر صعب نگر ره ز علی تا به ثری

* ز علی تا به ثری: از افلاک تا خاک

زمانی که پیش زندگی بودم و هنوز هشیاری‌ام از اصل خود جدا نشده بود چقدر گفتم که این جا عالم خوب است چون پیش زندگی هستم و دلم نمی‌خواهد به این سفر مشکل بروم و از بالاترین مقام یعنی وحدت با زندگی به پایین‌ترین مرتبه هشیاری که همان من‌ذهنی است سقوط کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

لطف تو بفریفت مرا، گفت: برو هیچ مرم

بدرقه باشد کرمم، بر تو نباشد خطری

لطف تو هشیاری جسمی مرا فریب داد و گفت برو و رم نکن یعنی عقب نکش، زیرا کرم، بخشش، لطف و حمایت من در این سفر همراه توست و من از تو مراقبت می‌کنم. بدان که تو از جنس خود من هستی بنابراین خطری برایت پیش نخواهد آمد [مولانا در این بیت ضرورت توکل به خدا و زندگی و پرهیز از ترس در مسیر تبدیل شدن به خدا را یادآوری می‌کند].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

چون به غریبی بروی، فرجه کنی، پخته شوی

باز بیایی به وطن باخبری، پرهیزی

* فرجه کردن: تفرج کردن، رهایی از غم و اندوه با گردش



[مولانا از زبان خداوند می‌گوید:] ای انسان، وقتی وارد جهان ذهن که جهان غریبی است شوی و فرصت تماشای عالم مکان و لامکان را پیدا کنی از جنس ذهن شده و با چیزها همانیده می‌شوی. بعد که با فضاگشایی از ذهن خارج شده و وارد شهر یکتایی شوی در این همانیدن و آزاد شدن مدام، پخته می‌شوی. بدین ترتیب دوباره به وطن که فضای یکتایی است یعنی پیش خدا برمی‌گردی و این‌بار، هم از اسرار زندگی خبر پیدا می‌کنی و هم پر از هنرها و فضیلت‌های حضور می‌شوی و زندگی اسرارش را از طریق مرکز تو به جهان پخش می‌نماید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

گفتم: ای جانِ خبر، بی تو خبر را چه کنم؟

بهر خبر خود که رود از تو؟ مگر بی خبری

[از قول انسان می‌گوید:] به خدا گفتم: ای اصلِ خبر من می‌دانم که تو جانِ خبر هستی. بدون تو، من خبری را که ذهن می‌سازد چکار می‌خواهم بکنم؟ برای خبر ذهنی چه کسی از تو جدا می‌شود؟ مگر کسی که بی خبر از تو و مشغول ذهنش باشد و فضا را باز نکند و از مرکز عدم و آفرینندگی آن به دور باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

چون ز گفت باده کشم، بی خبر و مست و خوشم

بی خطر و خوفِ کسی، بی شر و شورِ بشری

خدایا، من اگر از دست تو باده یکتایی و شراب ایزدی بگیرم و دم تو با فضاگشایی ام نصیبم شود، دیگر از خبر بیرونی و ذهنی بی‌خبرم و مست و شاد از بودن با تو هستم. در چنین حالتی هیچ خطری مرا تهدید نمی‌کند و از هیچ کس نمی‌ترسم. خراب‌کاری من ذهنی خودم و من‌های ذهنی دیگر هم روی من اثر ندارد چون فضای گشوده‌شده و مرکز عدم را نمی‌توان تهدید یا مختل کرد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

گفت به گوشم سخنان، چون سخن راه زنان

بُرد مرا شاه ز سر، کرد مرا خیره سری

*از سر بُردن: بیهوش کردن، فریب دادن

خداوند به گوش من سخنانی گفت مانند سخن راه زنان یا کسانی که انسان را فریب می دهند. [او گفت که اگر فضاگشایی کنم هشیارانه به اسرار زندگی پی می برم.] من هم از سخنان او مست و بی هوش شدم و آن سری را که بتوانم با آن در ذهن بمانم و فکر کنم، از دست دادم. [مادامی که انسان مست خدا باشد خیره سری او مثبت و سازنده است اما اگر مست من ذهنی باشد این خیره سری منفی و مخرب خواهد بود.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

قصه دراز است بلی، آه ز مکر و دغلی

گر ننماید کرمش این شب ما را سحری

قصه بی مرادی های انسان در راه زنده شدن به خدا خیلی طول کشیده و دراز است. قرار بوده ما به خدا زنده شویم، اما وقتی به این جهان آمديم اسير همانيدگي ها شدیم و این تبدیل طول کشید. تنها چاره این است که گرم و لطف خدا شب دراز ذهن ما را چه به صورت فردی و چه جمعی سحر کند و با فضاگشایی و آگاهی از مکر و دغل من ذهنی، آفتاب زندگی از مرکزمان طلوع نماید.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: فرزانه

گوینده: فرزانه



منابع: برنامه ۹۲۸ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۸ گنج حضور، بخش اول

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۰

گر ز جبرش آگهی، زاریت کو؟

بینش زنجیرِ جباریت کو؟

اگر تو واقعاً از قانون جبر خداوند آگاهی [که باید به او زنده شده و هشیاری‌ات از ذهن آزاد گردد، خداوند مرتب به مرکز همانندهات حمله می‌کند و تو باید فضا را بگشایی] پس چرا زاری و احساس عجز نمی‌کنی و به صورت «من» بلند می‌شوی؟ چرا نمی‌بینی که در زنجیر همانیدگی‌ها اسیر شده‌ای و با من ذهنی نمی‌توانی کاری بکنی؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۱

بسته در زنجیر، چون شادی کند؟

کی اسیرِ حبس، آزادی کند؟

به‌عنوان مثال کسی که به زنجیر بسته شده باشد، چگونه شادی سر دهد؟ و کسی که به زندان و حبس افتاده کی می‌تواند احساس آزادی کند؟ [به عبارت دیگر من نباید به شادی و خوشی‌های من ذهنی قانع باشم و با وجود این که هشیاری‌ام در ذهن اسیر همانیدگی‌هاست ادعای آزادی بکنم.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۲

ور تو می‌بینی که پایت بسته‌اند

بر تو سرهنگان شه بنشسته‌اند

*سرهنگ: پیشرو لشکر، پهلوان، مأمور اجرای حکم کیفر



مثلاً اگر تو خود را در حالتی می‌بینی که دست و پایت را بسته‌اند و مأموران شاه که در اینجا نماد همانیدگی‌ها هستند بر تو مسلط شده و اجازه فکر و عمل درست را نمی‌دهند ... [ادامه در بیت بعد]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۳

پس تو سرهنگی مکن با عاجزان

زانکه نبود طبع و خوی عاجز، آن

*سرهنگی: حالت و عمل سرهنگان، کنایه از بکار گرفتن زور و ضرب و امر و نهی

حال که چنین است پس تو خودنمایی نکن و بر مردم ناتوان که هنوز من‌ذهنی دارند زور نگو، امر و نهی نکن و تمرکزت روی خودت باشد؛ چراکه طبع و سرشت عاجزان سلطه‌جویی و کنترل دیگران نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۴

چون تو جبرِ او نمی‌بینی، مگو

ور همی بینی، نشان دید کو؟

اگر تو من‌ذهنی داری و زیر سلطه ذهن، جبر خدا را نمی‌بینی «که باید همانیدگی‌ها را بشناسی و بیندازی و مرکزت را عدم کنی» پس بیهوده از آن دم‌مزن؛ ولی اگر واقعا اجبار خدا را در عدم کردن و انداختن همانیدگی‌ها می‌بینی علامت و نشان آن در تو کدام است؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۵

در هر آن کاری که میل استت بدان

قدرت خود را همی بینی عیان



در هر کاری که مطابق خواسته‌های من ذهنی توست و با آن همانیده بوده و می‌خواهی آن را داشته باشی تو فکر می‌کنی قدرت کافی را در به‌دست آوردنش داری.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۶

در هر آن کاری که میل نیست و خواست

اندر آن جبری شدی، کین از خداست

ولی نسبت به هر کاری که بدان تمایل نداری، مثل فضاگشایی، پرهیز کردن و انداختن همانیدگی‌ها، تو در آن کار خود را جبری نشان می‌دهی و می‌گویی من نمی‌توانم وضعیتم را عوض کنم و این کار خداست. [ما در این لحظه به حرف من ذهنی خود گوش کرده، فضا را نمی‌گشاییم، درد ایجاد می‌کنیم و آن را به خدا نسبت می‌دهیم].

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۷

انبیا در کار دنیا جبری‌اند

کافران در کار عقیبی جبری‌اند

پیامبران، کسانی که از فضای گشوده‌شده پیغام می‌آورند و خرد زندگی به فکر و عملشان می‌ریزد، در کارهای مربوط به این جهان مثل همانیده شدن با چیزها و آدم‌ها و در مرکز قرار دادن آن‌ها جبری هستند و علاقه‌ای به این کارها ندارند؛ ولی کافران، من‌های ذهنی در امور مربوط به آخرت یعنی فضاگشایی جبری هستند، آن‌ها هیچ موقع فضا را نمی‌گشایند و مرکز همانیده و هشیاری جسمی را ادامه می‌دهند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۸

انبیا را کار عقیبی اختیار

جاهلان را کار دنیا اختیار



پیامبران کارهای مربوط به آخرت را انتخاب می‌کنند یعنی مرتب فضاگشایی کرده، فکر و عمل فضای گشوده‌شده را انتخاب می‌کنند، اما جاهلان، دائماً فضا‌بندی می‌کنند و به دنبال کارهایی می‌روند که ذهنشان نشان می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۹

زآنکه هر مرغی به سوی جنس خویش

می‌پرد او در پس و جان، پیش پیش

زیرا هر پرنده‌ای به سوی جنس خودش می‌پرد و جانش پیشاپیش به سوی او می‌رود. [به عبارت دیگر اگر کسی فضا را باز کند به سوی زندگی و انسان‌های زنده شده به خدا می‌رود و اگر کسی فضا را ببندد مرغ جانش به سوی دنیا می‌رود و در سبب‌سازی ذهن می‌افتد.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۴۰

کافران چون جنسِ سِجِّین آمدند

سِجِّین دنیا را خوش‌آیین آمدند

*سِجِّین: زندان

*خوش‌آیین آمدن: چیزی را با روی خوش و رضایت کامل پذیرفتن

کافران، من‌های ذهنی چون هم‌جنس زندان ذهن و همانیدگی هستند بنابراین زندان دنیا را دوست دارند و فکر می‌کنند جبری هستند و باید در ذهن بمانند.

قرآن کریم، سوره مطففین (۸۳)، آیه ۷

«كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْفَجَارِ لَفِي سِجِّينٍ.»



«آگاه باشید که اعمال بدکاران [همانیدگان] مکتوب در سَجِّین [زندان ذهن] است.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۴۱

انبیا چون جنسِ عَلَّیْنِ بُدند

سوی عَلَّیْنِ جان و دل شدند

اما پیامبران، انسان‌های فضاگشا چون از جنس فضای گشوده‌شده، از جنس خدا هستند بنابراین به درجه‌ای که فضا را در اطراف اتفاقات می‌گشایند از جنس ذات خود شده و به‌سوی خدا می‌روند.

قرآن کریم، سوره مَطَفِّیْن (۸۳)، آیه ۱۸

«كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عَلَّیْنِ.»

«حقا، که اعمال نیکان [انسان‌های فضاگشا] در عَلَّیْنِ [فضای گشوده‌شده] مکتوب است.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او

مالکِ خود باشد اندرِ اِنْتَقُوا

*اِنْتَقُوا: تقوا پیشه کنید، پرهیز کنید.

قوة اختیار و قدرت انتخاب برای کسی خوب است که در اطراف هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد فضا را باز کند و مالکِ نفسِ خود بوده و القائنات ذهن رویش اثر ندارد و بیرون از جبرِ من‌ذهنی‌ست و هشیاری نظر داشته و زیرِ کنترل و ادارهٔ قضا و کن‌فکان قرار دارد.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

دور کن آلت، بینداز اختیار

*زینهار: برحذر باش، کلمه تنبیه

اگر قدرت پرهیز، خویشتن‌داری نداری و در معرض القائنات ذهنی هستی آگاه باش، ابزارهای من‌ذهنی را از خود دور کن، اختیار و انتخابت را کنار بگذار. [مرتب مطابق گفته‌های بزرگی مثل مولانا عمل کن تا پیشرفت کرده، دردهایت را بیندازی و به‌منظور زندگی از آمدن به این جهان بررسی].

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن

ظَنّ افزونی‌ست و کُلی کاستن

از خداوند غیر از زنده شدن به او یعنی همانیدگی‌ها را خواستن، فقط خیال و توهم به‌دست آوردن زندگی و سود بیش‌تر است، اما درواقع از دست دادن زندگی و ایجاد درد بیش‌تر می‌باشد. [چراکه خداوند همانیدگی‌ها را از انسان می‌گیرد تا او متوجه شود که باید مرکزش را از همانیدگی‌ها پاک کرده و خدا را در مرکزش بگذارد].

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

از ترازو کم کنی من کم کنم

تا تو با من روشنی من روشنم

[مولانا از زبان خداوند خطاب به انسان می‌گوید:] اگر از ترازوی عدم و فضای گشوده‌شده کم کنی یعنی فضا را ببندی و نگذاری روی تو تاثیر بگذارم، من نیز از بهره رحمت، خرد و برکاتم کم می‌کنم، بنابراین میزان هشیاری حضور کم



شده و زندگی‌ات خراب‌تر می‌گردد. و مادام‌که تو از طریق فضای گشوده‌شده با من صاف و روشنی، من نیز با تو صاف و روشن خواهم بود و به تو شادی، خرد و عشق می‌بخشم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۱

ور ز دستت دیو، خاتم را ببرد

پادشاهی فوت شد، بخت بمرد

*خاتم: انگشتر؛ نگین انگشتر را نیز گویند.

اما اگر دیو من‌ذهنی انگشترِ هشیاری حضور و مرکز عدم را از دستت برباید و به‌طور کامل اختیارت را به‌دست گیرد و تو با ذهن بدون ناظر زندگی کنی و برطبق سبب‌سازی‌های ذهن‌ت فکر و عمل نمایی پس پادشاهی‌ات از دستت می‌رود و دیگر تو پادشاه جهان درون و بیرون نیستی، اقبال محو می‌گردد و برایت اتفاقات بد خواهد افتاد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۲

بعد از آن یا حسرتا شد یا عباد

بر شما محتوم، تا یوم‌التناد

*یوم‌التناد: یکی از اسامی روزِ رستاخیز

ای من‌های ذهنی، پس از آن‌که پادشاهی شما از میان رفت، به ذهن افتادید و فضا را بستید آنگاه تا روز قیامت باید وا حسرتا بگویند. تا روزی که بفهمید باید فضاگشایی کنید و در قیامت همین لحظه به بینهایت و ابدیت خداوند زنده شده و به خوشبختی حقیقی دست یابید.

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۶

«أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتَا عَلَىٰ مَا فَرَطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ وَإِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّخِرِينَ»



«تا کسی نگوید: ای حسرتا بر من که در کار خدا کوتاهی کردم، [یعنی هیچ‌موقع فضاگشایی نکردم و به خداوند تبدیل نشدم] و از مسخره‌کنندگان بودم.» [من ذهنی را ادامه دادم.]

قرآن کریم، سوره غافر (۴۰)، آیه ۳۲

«وَيَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ»

«ای قوم من، از آن روز که یکدیگر را به فریاد بخوانید بر شما بیمناکم.» [یعنی من بیمناکم از روزی که یادتان می‌رود فضاگشایی کنید و فوراً به او تبدیل شوید و از خدا کمک بگیرید و خرد او را به این جهان بیاورید. در عوض با من ذهنی به یکدیگر کمک می‌کنید.]

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: بهار

گوینده: فاطمه

منابع: برنامه ۹۲۸ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

